

از دخترانه‌هایم بنویس

روایتی جمعی و میدانی
از حرف‌های شنیدنی دختران

رهاشیدا ابرای روز دختر سراغ دخترهای جوان در سنین مختلف رفته ایم و از حال و هوای آن‌ها، خواسته‌ها و مسائل و مشکلاتشان پرسیده ایم و نوشته ایم.

سکانس اول؛ خب این درسته واقعا!

به دادشون می‌رسه. الان خاله خودم ۴ تا پسر داره، تا ۵-۶ سال پیش که این‌ها رو داماد نکرده بود کلی پز پسرهایش رو می‌داد الان ولی می‌گه کاش یک دختر داشتم. اون روز از پله‌ها افتاده بود هیچ کدوم از پسرهایش جواب تلفنش رو ندادن که بپرنش دکتر. آخرش با کارگر خونس رفت دکتر. فاطمه تمام این نگاه‌ها را قبول دارد و یک نکته مهم دیگر هم دارد. می‌گوید: بچه‌ها از خانواده صحبت کردن من می‌خوام از جامعه بگم. ببینید الان اون قدر که پسرهای توی جامعه ما امنیت دارن مادخرها نداریم. اون قدر که اون‌ها آزادی عمل دارن ما نداریم. اگه یک دختری ساعت ۱۰ شب بیرون باشه به اندازه یک پسر می‌تونه راحت باشه؟ یا اینکه جامعه مادخرها رو به اندازه پسرها هنوز نپذیرفته! خواهر من ارشد مدیریت داره و توی یک اداره کار می‌کنه بعد پنج سال همکار آقایی که با هم همکار هستن و مدرک پایین تری داره مدیر بخش شده. ولی خواهر من همون کارشناسی که هست مونده! وقتی سؤال کرده گفتن ما به آقایون بهتر می‌تونیم اعتماد کنیم و پست بدیم شما تکلیفتون معلوم نیست و شاید ازدواج کنید و دیگه به کارهاتون نرسید! خب این درسته واقعا؟! دور برمان چند نفری دیگر هم از بچه‌ها ایستاده‌اند، مربی پرورشی مدرسه هم ایستاده که یک وقت بچه‌ها خط قرمزها را رد نکنند! وقتی فاطمه از جو جامعه گلابه می‌کند خیلی هایشان سر تکان می‌دهند و می‌گویند: راست می‌گه به خدا.

توی حیاط مدرسه ایستاده ام تا زنگ بخورد و بچه‌ها بیرون بیایند. ۱۰ دقیقه‌ای منتظر می‌مانم. صدای زنگ که بلند می‌شود سروصدای دخترها از گوشه و کنار مدرسه بیرون می‌زند. از پشت پنجره کلاس‌ها دقیقاً ذوق زنگ آخر را در جمع و جور کردن وسایلشان می‌توان دید. قرارم با زهرا، فاطمه و یاسمن است. سه همکلاسی که کلاس یازدهم هستند و هفده سالگی‌امی گذراندند. در مدرسه کلی پز داده‌اند که مصاحبه دارند و قرار است با یک خبرنگار صحبت کنند! گوشه حیاط کنار تور والیبال قرار گذاشته‌ایم. هر سه با هم می‌آیند. در حالی که از همان راه دور با انگشت در حال نشان دادن من به دوستانشان هستند. قرار است چهار نفری بنشینیم روی یکی از صندلی‌های حیاط و درباره دختر و دخترانگی صحبت کنیم. سرحرف را یاسمین باز می‌کند. می‌گوید: دخترها همیشه به چشم ضعیف و ناتوان بهشون نگاه می‌شه. الان من یک داداش دارم پانزده سالشه، ولی اون قدر که بابا و مامان روی اون حساب می‌کنن روی من حساب نمی‌کنن. مثلاً اصلاً فکر نمی‌کنن که من هم می‌تونم در آینده کار کنم و درآمد داشته باشم. فکر می‌کنن دخترها وابسته هستند. تا مجرد هستند به پدر و بعد هم که ازدواج کردن به همسر. در حالی که اصلاً این طور نیست و من هم به اندازه داداشم می‌تونم تکیه‌گاه باشم. قبول دارم که یک کارهایی دخترانه نیست، ولی دیگه این طوری هم نیست که ما چون دختر هستیم وابسته باشیم.

زهرا حرف‌های دوستش را تأیید می‌کند و می‌گوید: هنوز هم جامعه ما، جامعه‌ای هست که فکر می‌کنه پسر از دختر بهتره و خیلی‌ها فکر می‌کنن پسر فامیل و نسل رو حفظ می‌کنه. درسته که فامیل پدر به پسر و بچه‌های می‌رسه، ولی این دختره که وقتی پدر و مادرش به مشکلی بخورن

